

تغییر نظام بین‌الملل اقتدارگریز به قاعده‌مند؛ نقدی سازه‌انگارانه بر دیدگاه کنت والتز

محمد منصوری مقدم^۱

استادیار گروه تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه خلیج فارس بوشهر

(تاریخ دریافت: ۹۱/۴/۷ تاریخ تصویب: ۹۱/۱۱/۸)

چکیده:

یکی از مفاهیم مطرح در ادبیات روابط بین‌الملل، نظام بین‌الملل اقتدارگریز است که به‌طور مشخص کنت والتز در تئوری «واقع‌گرایی ساختاری» آن را مطرح کرده است. نظام بین‌الملل اقتدارگریز که مرکب از ساختار و واحدهای در حال تعامل است، نوع رفتار بازیگران را مشخص می‌کند. والتز این نظام را باثبات دانسته، تنها راه تغییر آن را تغییر اصل نظم‌دهنده و تغییر در توزیع توانمندی واحدهای نظام می‌داند. نویسنده اعتقاد دارد که نظام بین‌الملل برخلاف دیدگاه والتز، در اثر تغییرات صورت گرفته در درون واحدها و نیز قاعده‌مند شدن فعالیت‌ها در درون جامعه بین‌الملل دگرگونی یافته و به نظام بین‌الملل قاعده‌مند تبدیل شده است.

واژگان کلیدی:

سازه‌انگاری، نظام بین‌الملل اقتدارگریز، نظام بین‌الملل قاعده‌مند، واقع‌گرایی ساختاری

۱. مقدمه

کنث والتز نامی آشنا در محافل آکادمیک روابط بین‌الملل است که با ارائه دیدگاهی ساختاری از واقع‌گرایی سیاسی، بنیان‌گذار مکتبی باعنوان «نواقح‌گرایی» یا «واقع‌گرایی ساختاری» شد که طرف اصلی مناظره‌های بزرگ نظری روابط بین‌الملل است و در حال حاضر یکی از شاخه‌های عمده جریان اصلی روابط بین‌الملل (خردگرایی) را تشکیل می‌دهد. کتاب وی با عنوان *نظریه سیاست بین‌الملل* که در سال ۱۹۷۹م به چاپ رسید، با تقلیل‌گرا خواندن رهیافت‌های نظام‌محور موجود، رهیافتی نواقح‌گرا به سیاست بین‌الملل ارائه داد.

نظام بین‌الملل مورد نظر کنث والتز، نظامی اقتدارگرای است که از ساختار و واحدهای در حال تعامل (دولت‌ها) تشکیل شده است. این نظام دارای ساختاری نامحسوس و نادیدنی است که خود را بر واحدهای سازنده تحمیل می‌کند. یعنی واحدها در درون این نظام ناچار به کنش هستند، اما نه هر کنشی، فقط کنش‌هایی که نظام تجویز می‌کند. درواقع، اصل بر ساختار است و کارگزاران در درون ساختار ناچار به کنش هستند. براین اساس، والتز تلاش می‌کند به بررسی، تجزیه و تحلیل و تبیین پدیده‌های بین‌المللی و تحولات آن‌ها بپردازد. از این دیدگاه از منظرهای مختلف انتقاد شده است. در اینجا تلاش می‌شود از منظری جدید و با استفاده از رهیافت سازه‌انگاری، دیدگاه وی پیرامون «تغییر نظام بین‌الملل» نقد و بررسی شود.

نویسنده بر این باور است که نظام اقتدارگرای موردنظر کنث والتز از جنبه‌های مختلف (اصل سازمان‌دهنده و تعاملات بازیگران) تغییر یافته است. از این رو، فرضیه‌ای که در این مقاله بررسی می‌شود این است که «نظام بین‌الملل اقتدارگرای تحت تأثیر تغییراتی که در درون واحدها روی داده، به یک نظام قاعده‌مند تبدیل شده است بدون آنکه تغییر قابل توجهی در توزیع توانمندی واحدها صورت گرفته باشد. این قاعده‌مندی‌ها که تحت تأثیر فرایند جهانی شدن، شدت یافته است در بیشتر حوزه‌های بین‌المللی از جمله حوزه‌های سیاسی، امنیتی، اقتصادی، حقوق بشر، محیط زیست و... نمود یافته و موجب ظهور رویه‌های بین‌المللی گردیده و رفتار کارگزاران بین‌المللی را تحت قاعده خاصی در آورده است».

مقاله حاضر در چهار بخش تنظیم شده است. در بخش‌های اول و دوم، به دیدگاه کنث والتز پیرامون نظام بین‌الملل اقتدارگرای (تعریف، عناصر سازنده و ویژگی‌های آن) و راه‌های تغییر آن به‌طور مختصر اشاره شده است. در بخش سوم، با معرفی رهیافت سازه‌انگاری، نقدهای وارده از جانب سازه‌انگاران بر استدلال کنث والتز به بحث گذاشته شده و سرانجام در بخش چهارم، دیدگاه اصلی نویسنده در خصوص تغییر نظام بین‌الملل اقتدارگرای و تبدیل آن به نظام بین‌الملل قاعده‌مند، تجزیه و تحلیل شده است.

۲. کنث والتز و نظام بین‌الملل اقتدارگرایز

نوآوری کنث والتز در حوزه نظری روابط بین‌الملل، ارائه مفهوم جدیدی از نظام بین‌الملل و رویکرد سیستمی است. تا پیش از این پژوهشگران روابط بین‌الملل از نظر سطح تحلیل در دو سطح تحلیل «خرد» و «کلان» قرار می‌گرفتند. نخست، پژوهشگرانی که در تجزیه و تحلیل پدیده‌های سیاست بین‌الملل به واحدها رجوع می‌کردند و دوم، محققانی که تفکر سیستمی داشتند و به سطح کلان رجوع می‌کردند؛ نظیر کارهای روزکرانس، استانیلی هافمن و مورتون کاپلان. والتز هر دوی این کارها را تقلیل‌گرا می‌خواند، زیرا در همه آن‌ها، کل براساس شناخت تمایلات و تعاملات واحدها شناخته می‌شود. در آنجا شناخت و دانش از طریق شکست «کلیت‌ها» به «اجزا» و مطالعه خصوصیات و روابط میان آن‌ها حاصل می‌شود (Waltz, 1979: 18). والتز اعتقاد دارد که تنها از طریق مطالعه واحدها و خصوصیات آن‌ها نمی‌توان به تبیین سیاست بین‌الملل پرداخت. از این رو تلاش می‌کرد نظام‌های سیاسی را به طریقی سازگار با نظریه سیستم‌ها و سبیرنتیک ادراک کند؛ جایی که نظام به عنوان مجموعه‌ای از واحدهای دارای کنش متقابل تعریف می‌شود (Waltz, 1979: 39-40).

التز نظام را مرکب از «ساختار» و «واحدهای در حال تعامل» می‌داند. در این تعریف دو مؤلفه وجود دارد که مرتبط با یکدیگر تعریف می‌شوند: یکی، «ساختار» که مؤلفه و ویژگی سراسری نظام است و تلقی نظام به عنوان یک کل را امکان‌پذیر می‌سازد. این مؤلفه برای رهایی از تقلیل‌گرایی و جداکردن متغیرهای سطح واحد از متغیرهای سطح نظام به‌کار گرفته شده است. لذا ساختار می‌بایست جدا از خصوصیات واحدها، رفتار و تعاملاتشان تعریف شود (Waltz, 1979: 79).

مؤلفه دوم یعنی «تعامل» به دو معنا به کار رفته است: یکی به معنای روابط واحدها با یکدیگر و دوم جایگاهی که آن‌ها در مقابل یکدیگر دارند. تعریف ساختار مستلزم فراموش کردن رابطه واحدها با یکدیگر است (اینکه آن‌ها چگونه تعامل می‌کنند) و تمرکز بر این است که چگونه آن‌ها با یکدیگر در ارتباط هستند (اینکه آن‌ها چگونه ترتیب یافته‌اند یا قرار گرفته‌اند). تعاملات، آن‌چنان که والتز درک می‌کند، در سطح واحدها صورت می‌گیرد. اما اینکه چگونه آن‌ها با یکدیگر در ارتباط هستند و با چه روشی ترتیب یافته و قرار گرفته‌اند، خصوصیت واحدها نیست، بلکه ویژگی نظام است (Waltz, 1979: 79).

در نظریه سیستمی والتز، واحدها (دولت‌ها) نقش عمده‌ای در تعیین ساختارهای سیستم ندارند، بلکه ساختار نظام است که بر کنش واحدها اثر گذاشته، به رفتار آن‌ها شکل می‌دهد. از آنجا که ساختار یک مفهوم انتزاعی است، نمی‌توان آن را براساس ویژگی‌های مادی نظام تعریف کرد، بلکه ساختار با ترتیب اجزای نظام و با اصول آن ترتیب، تعریف می‌شود که سه

عنصر زیر را دربر می‌گیرد: الف) اصل نظم‌دهنده^۱ ب) خصوصیات واحدها^۲ ج) توزیع توانمندی‌ها^۳ (Waltz, 1979: 81-82).

در خصوص اصل اول یعنی «اصل نظم‌دهنده» که اولین بخش از اطلاعات درباره چگونگی رابطه اجزا با یکدیگر را ارائه می‌دهد، کنت والتز میان نظام داخلی و نظام خارجی تمایز قائل می‌شود. در نظام داخلی، سلسله‌مراتبی از قدرت وجود دارد که نظم را برقرار می‌کند و واحدهای نظام (نهادهای و کارگزاری‌ها) رو در روی یکدیگر و در روابطی از نوع فرادست - فرودست^۴ ایستاده‌اند. برخی سزاوار دستور دادن و برخی ملزم به اطاعت‌اند. اما در نظام بین‌الملل چنین تمرکز قدرتی وجود ندارد در این جا اجزای نظام (دولت‌ها) در یک رابطه «هم‌پایگی» یا «هم‌رتبگی» قرار دارند. هرکدام با دیگری برابرند. هیچ‌کس سزاوار دستور دادن نیست و هیچ‌کس ملزم به اطاعت نیست. ویژگی اصلی این نظام، اقتدارگریز بودن آن است؛ یعنی هیچ «مرجع فائز مرکزی» وجود ندارد که واحدها را وادار به تمکین کند. البته سازمان‌های بین‌المللی بسیاری موجودیت دارند و کارگزاران فراملی به‌طور مؤثری قادر به کنش هستند، اما آن‌ها از دولت توانایی خود را کسب می‌کنند؛ در غیر این صورت، به زودی ناتوانی‌شان در انجام کنش آشکار می‌شود. بنابراین، در نظام بین‌الملل به دلیل نبود کارگزاری با توانایی نظام‌گستر، توسعه روابط رسمی فرادست - فرودست امکان‌پذیر نیست (Waltz, 1979: 88).

نظام سیاسی بین‌الملل به‌مانند بازار، با تجمع واحدهای خودنگر^۵ تشکیل شده و در اصل «فردگرایانه» است و به‌طور خودبه‌خود و بدون قصد قبلی ایجاد گردیده است و براساس اصل خودیاری^۶ حفظ می‌شود (Waltz, 1979: 91).

اصل دوم یعنی خصوصیت واحدها - که دومین بخش از اطلاعات ساختاری را فراهم می‌کند - به ما می‌گوید واحدها چگونه در ارتباط با یکدیگر ایستاده‌اند. می‌توان اذعان کرد که در ساختار سیاسی داخلی، کارکرد اجرایی واحدهای مختلف را سلسله‌مراتب تعیین می‌کند و کنشگران سیاسی مطابق با درجه اقتدارشان متفاوت‌اند و کارکردهای متمایز آن‌ها مشخص شده است. به عبارت دیگر، حوزه اختیارات و اقتدار هرکدام مشخص است و از هرکدام کارکردهای معینی انتظار می‌رود. اما دولت‌ها که واحدهای نظام سیاسی بین‌المللی هستند، از نظر کارکردهایی که به انجام می‌رسانند، تفاوتی ندارند. به اعتقاد والتز، به این اصل در تعریف

1. Ordering Principle.
2. Character of the Units.
3. Distribution of Capabilities .
4. Superdination – Subordination .
5. Self – Regarding.
6. Self – difence.

ساختار سیاسی نظام بین‌الملل نیاز نیست، زیرا مادامی که اقتدارگرایز برقرار باشد، دولت‌ها از نظر کارکردی واحدهای مشابهی باقی می‌مانند. والتز در توضیح این رفتار مشابه، از دو مفهوم «جامعه‌پذیری» و «رقابت» بهره می‌گیرد. «جامعه‌پذیری» اعضای گروه را به تطابق با هنجارها سوق می‌دهد و «رقابت» به تلاش برای کسب بیشتر قدرت و امنیت می‌انجامد (Waltz, 1979: 76, 93).

اما عنصر سوم در تعریف ساختار نظام بین‌الملل (توزیع توانمندی‌ها) بسیار اهمیت دارد. از دیدگاه والتز، «توزیع توانمندی‌ها» میان دولت‌ها ناشی از رفتار دولت‌ها نیست، بلکه نتیجه عملکرد و تأثیر ساختار نظام است. وی بر این باور است که «دولت‌ها در وظایفی که انجام می‌دهند، مشابه هستند نه در توانایی‌شان برای انجام آن‌ها. تفاوت در توانایی است نه در کارکرد». در توضیح این مطلب، والتز به مقایسه نظام‌های دوقطبی و چندقطبی می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که به مقتضای تحول در توانمندی‌های بازیگران برجسته داخل هر نظام، نتایج بین‌المللی ناشی از این تحول، ساختارهای بین‌المللی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بنابراین، دو عامل تعداد بازیگران و نوع و میزان توانمندی آن‌ها، همراه با ترکیبات کلی نظام بین‌الملل، جایگاه بازیگران را تعیین می‌کند (سیف‌زاده، ۱۳۷۶، صص ۱۶۶-۱۶۵). اما در یک نظام سلسله‌مراتبی مانند نظام داخلی، اجزای نظام به یکدیگر مرتبط هستند؛ به نحوی که جایگاه آن‌ها هم به وسیله تمایز کارکردی و هم به میزان توانایی‌هایشان تعیین می‌شود (Waltz, 1979: 91-97).

با توجه به برداشت والتز از نظام بین‌الملل و ساختار آن، مسئله‌ای که پیش روی خواننده این مقاله قرار می‌گیرد، این است که تغییر و تحول در نظام بین‌الملل چگونه رخ می‌دهد؟ به عبارت دیگر، در نظریه سیستمی والتز، تغییر ساختاری در نظام بین‌الملل از کجا ناشی می‌شود؟ این موضوعی است که در بخش بعدی مقاله به آن پرداخته می‌شود.

۳. کنث والتز و تغییر نظام بین‌الملل

از دیدگاه والتز نظام بین‌الملل به دو طریق تغییر می‌کند:

الف) تغییر در اصل سازمان‌دهنده نظام، یعنی اصل اقتدارگرایز بودن و ظهور یک مرجع فائده مرکزی که در رأس سلسله‌مراتب قدرت نظام بین‌الملل قرار بگیرد. در این حالت، نظام بین‌الملل به مانند نظام سیاسی داخلی از نوعی سلسله‌مراتب قدرت برخوردار گردیده و برقراری روابط فرادست - فرودست در آن امکان‌پذیر می‌شود.

ب) تغییر در توزیع توانمندی‌ها که به دگرگونی توزیع قدرت در نظام بین‌الملل می‌انجامد. البته تغییر در توزیع توانمندی‌ها، تغییر در سطح واحدها نیست، بلکه در جایگاه و رتبه واحدها در نظام بین‌الملل است (Waltz, 1979: 161-162). از دیدگاه والتز، جنگ (هژمونیک) ممکن است موجب

توزیع قدرت شود و دولت‌های پیروز قواعدی را برای سازماندهی نظام بین‌الملل و حداکثرسازی توانمندی خود دیکته و اجرا می‌کنند. والتز اعتقاد دارد که برای اولین بار جنگ جهانی دوم تغییراتی در توزیع قدرت جهانی پدید آورد و نظام بین‌الملل موازنه قوا را به یک نظام دوقطبی تبدیل کرد (Tarzi, 2004: 117).

البته والتز میان این دو مقوله تغییر، پیوند برقرار می‌کند و بر این باور است که تغییر اساسی در تعداد بازیگران اصلی، به انتظارات مختلفی درخصوص اثر ساختار بر واحدها منجر می‌شود. ثبات نظام مادامی که اقتدارگرایان است، پیوند نزدیکی با سرنوشت بازیگران اصلی دارد (Waltz, 1979:162). وی ادعا می‌کند با تغییرات مداومی که امروز در روابط میان ملت‌ها اتفاق افتاده (فروپاشی شوروی، ظهور آلمان، چین، ژاپن و اتحادیه اروپا)، تغییری در اصل سازمان‌دهنده نظام رخ نداده است (Waltz, 1993: 59). لذا پیش‌بینی می‌کند که نظام بین‌الملل موجود نظامی باثبات خواهد بود، زیرا نخست اینکه اقتدارگرایان باقی می‌ماند و دوم، به این زودی تغییر اساسی در توزیع توانمندی بازیگران روی نمی‌دهد (Waltz, 1979:162-163).

بنابراین، از دیدگاه والتز، تغییر در دو اصل سازمان‌دهنده نظام و توزیع توانمندی‌ها، سبب تغییر در نظام بین‌الملل از اقتدارگرایان به سلسله‌مراتبی و از دوقطبی به چندقطبی می‌شود. بنابراین، وی هیچ نقشی برای واحدها و تعاملات آن‌ها در تغییر نظام بین‌الملل قائل نیست.

۴. نقد و ارزیابی دیدگاه کنت والتز از منظر سازه‌نگاری

دیدگاه کنت والتز در کتاب *نظریه سیاست بین‌الملل*، از منظرهای مختلف نقد و بررسی شده است که بخش عمده‌ای از انتقادات، به نحوه تأثیر ساختار بر واحدها و مسئله ساختار - کارگزار و نیز بحث تغییر نظام بین‌الملل مربوط می‌شود. در میان رهیافت‌های منتقد، رهیافت سازه‌نگاری جایگاه برجسته‌ای دارد. نویسنده با استفاده از رهیافت سازه‌نگاری، در پی آن است که نشان دهد درحال حاضر تغییرات عمده‌ای در سطح داخلی واحدها و تعاملات آن‌ها و همچنین ماهیت نظام بین‌الملل مورد نظر والتز صورت گرفته است. اما قبل از ورود به بحث، ضروری است با رهیافت سازه‌نگاری آشنایی مختصری حاصل شود.

رهیافت سازه‌نگاری

پرایس و روس - اسمیت، سومین نسل از نظریه‌پردازان انتقادی را به علت تأکید بر ساخت اجتماعی سیاست جهان و به پیروی از اوفن، «سازه‌نگار» می‌نامند (Price and Reus - Smith, 1998: 266). سازه‌نگاران که در دهه ۱۹۹۰م در عرصه نظری روابط بین‌الملل ظاهر شدند، با رد برداشت‌های خردگرایانه نواقح‌گرایی و نئولیبرالیسم، دیدگاهی منطقی - اجتماعی به سیاست‌های

جهانی ارائه دادند که بر اهمیت ساختارهای هنجاری، مادی و نقش هویت در تکوین منافع، کنش‌ها و قوام متقابل کارگزار - ساختار تأکید می‌کند (Price and Reus - Smith, 1998: 259). آن‌ها کانون بحث حوزه روابط بین‌الملل را از مباحث معرفت‌شناختی به مباحث هستی‌شناختی منتقل کردند و توجه آنان به انگاره‌ها، معانی، قواعد، هنجارها و رویه‌هاست (مشیرزاده، ۱۳۸۴، ص ۳۲۴).

مهم‌ترین فرضیه‌های هستی‌شناسانه سازه‌انگاران در خصوص زندگی اجتماعی و تأثیرشان بر سیاست‌های جهانی عبارت‌اند از:

الف) فرضیه اول، اهمیت ساختارهای هنجاری یا انگاره‌ای و ساختارهای مادی. سازه‌انگاران اعتقاد دارند که نظام‌های معنایی تعریف می‌کنند که چگونه کنشگران محیط مادی‌شان را تفسیر کنند.

ب) فرضیه دوم، این است که هویت‌ها به منافع و کنش‌ها شکل می‌دهند. نواقح‌گراها پرسش‌های مربوط به شکل‌گیری منافع را رها می‌کنند و اعتقاد دارند که آن‌ها قبل از تعاملات اجتماعی موجودیت داشته‌اند. اما سازه‌انگاران بر آن هستند که منافع و کنش‌ها در درون تعامل شکل می‌گیرد.

ج) فرضیه سوم، آن است که کارگزاران و ساختار به‌طور متقابل به همدیگر قوام می‌بخشند (Price and Reus - Smith, 1998: 266-267). البته سازه‌انگاری رهیافتی یکپارچه نیست و اندیشمندان متعددی با افکار به نسبت متفاوت در این رهیافت حضور دارند که تشریح بیشتر این موضوع در این مقاله نمی‌گنجد. بلکه آنچه مهم است نوع نگاه آن‌ها به تغییر نظام بین‌الملل است که در مبحث بعدی به آن اشاره می‌شود.

تغییر نظام بین‌الملل از منظر رهیافت سازه‌انگاری

در بحث تغییر نظام بین‌الملل که موضوع بحث حاضر است، سازه‌انگاران اعتقاد دارند که نواقح‌گرایی نمی‌تواند دگرگونی ساختاری را تبیین کند. بی‌تردید، نواقح‌گرایان امکان تغییر ساختاری را در یک معنا می‌پذیرند؛ یعنی گذار از یک نوع توزیع قدرت به نوعی دیگر، اما نوع تغییر ساختاری که سازه‌انگاران در ذهن دارند، بیش از آنکه مادی باشد، اجتماعی است (ونت، ۱۳۸۴، ص ۲۶). در ادامه تلاش می‌شود به دیدگاه برخی از این نظریه‌پردازان اشاره شود.

- از نظر ادلر، رهیافت سازه‌انگاره می‌تواند به تبیین سیستماتیک تغییر در روابط بین‌الملل بپردازد. از این نظر، ساخت اجتماعی واقعیت که تغییر در معنا و مفهوم جمعی را به عینیت‌های فیزیکی (ابژه‌های فیزیکی) نسبت می‌دهد، جزء مهمی از فرایند تغییر است. برای مثال، پایان جنگ سرد - اتفاقی که رهیافت‌های سنتی در تبیین آن ناتوان بوده‌اند - اهمیت حوادث و پدیده‌هایی را که از نظر سیستماتیک مهم به نظر نمی‌رسیدند، آشکار کرد؛

پدیده‌هایی نظیر جنبش ناراضیان شوروی، تفویض اختیار به کمونیسم اروپای شرقی، ظهور جنبش‌های ناسیونالیستی و حادثه چرنوبیل (Edle, 1997: 342).

- الکساندر ونت، تغییر در نظام بین‌الملل را با تغییر در رویه‌ها، قواعد و هویت‌ها مرتبط می‌داند. از نظر وی این رویه‌ها هستند که ساختار خاصی از هویت‌ها و منافع را می‌آفرینند و شکل می‌دهند، نه ساختار مادی. از دیدگاه وی، دگرگونی ساختاری از طریق دگرگونی فرهنگی حاصل می‌شود؛ دگرگونی از فرهنگ هابزی به فرهنگ لاکه و فرهنگ کانتی. در بخش اعظم تاریخ روابط بین‌الملل، دولت‌ها در فرهنگ هابزی به سر می‌بردند که منطق «بکش یا کشته شو» بر آن حاکم بود. اما در سده هفدهم، دولت‌های اروپایی فرهنگ لاکه را بنیان نهادند که شناسایی متقابل حاکمیت، تعارضات را در آن محدود می‌کرد. این فرهنگ را قدرت‌های استعماری در سطح جهان گسترش دادند. به باور ونت، در اواخر سده بیستم، نظام بین‌الملل با دگرگونی ساختاری دیگری روبه‌رو شده است؛ یعنی حرکت به سمت فرهنگ کانتی که مبتنی بر اصل امنیت دسته‌جمعی است. البته ونت دگرگونی ساختاری را امری نسبتاً دشوار می‌داند. فرهنگ به عنوان یک پیشگویی خودتحقق‌بخش، گرایش طبیعی به سمت هم‌ایستایی دارد و هر قدر کنشگران آن را عمیق‌تر درونی کرده باشند، این گرایش قوی‌تر خواهد بود (ونت، ۱۳۸۴، صص ۳۵۹-۳۵۸).

- کراتوچویل و کوزلوسکی نیز در سال ۱۹۹۴م در تبیین پایان جنگ سرد و ناتوانی رهیافت نواقح‌گرایی در تبیین و پیش‌بینی آن نشان دادند که تغییرات صورت گرفته در چارچوب سیاسی و محیط هنجاری - یعنی در مجامع سیاسی و رویه‌های جهان کمونیست - و نه محیط مادی بود که به تضعیف و تخریب توانایی‌های شوروی منجر گردید (Koslowski and Kratochwil, 1994: 215-216).

آن‌ها استدلال می‌کنند که در همه سیاست‌ها - اعم از داخلی و بین‌المللی - بازیگران نظام‌ها را از طریق کنش‌هایشان بازتولید می‌کنند یا تغییر می‌دهند. ساختار هیچ نظام مفروضی تغییرناپذیر (ثابت) نیست، بلکه بسیاری از ساختارها برای بازتولید به رویه‌های بازیگران وابسته هستند. تغییر اساسی نظام بین‌الملل، زمانی روی می‌دهد که بازیگران از طریق رویه‌شان، قواعد و هنجارهای سازنده تعاملات بین‌المللی را تغییر دهند. افزون‌براین، بازتولید رویه بازیگران بین‌المللی (نظیر دولت‌ها) به بازتولید رویه‌های بازیگران داخلی (نظیر افراد و گروه‌ها) وابسته است. از این رو، تغییر اساسی در سیاست‌های بین‌المللی زمانی روی می‌دهد که اعتقادات و هویت‌های بازیگران داخلی تغییر می‌یابند و شاید به این طریق قواعد و نرْم‌هایی را که سازنده رویه‌های سیاسی‌شان هستند، تغییر دهند (Koslowski and Kratochwil, 1994: 216).

به باور کراتوچویل و کوزلوسکی، پایان جنگ سرد اعتبار نظریه نوواقع‌گرایی را به دو طریق زیر سؤال برد: اول اینکه برعکس انتظار کنث والتز مبنی بر تداوم نظام دوقطبی، بلوک شوروی فرو پاشید. دوم اینکه تغییر نظام بین‌الملل از فرضیه‌های نظریه نوواقع‌گراها پیروی نکرد؛ به این مفهوم که تغییر، نتیجه جنگ هژمونیک و یا جنگ نظام‌گستر، الگوهای ائتلاف متفاوت یا ظهور ابرقدرت دیگر و یا نتیجه شکاف ناگهانی در توانایی‌های نظامی نبوده است. درواقع، اقدام گورباچف در رهاکردن دکترین برژنف و ظهور انقلاب در رژیم‌های کمونیستی اروپای شرقی، انتظارات نوواقع‌گراها را برهم زد. نوواقع‌گراها در توضیح این امتیازات یک‌جانبه و سیاست‌های صلح‌جویانه اتحاد شوروی ناکام ماندند، زیرا آن رهیافت، به ساختارهای داخلی واحدها و مسائل مشروعیت توجه نمی‌کرد (Kosłowski and Kratochwil, 1994: 215-217).

از دیدگاه کراتوچویل و کوزلوسکی، می‌بایست میان انواع فرآیندهای مشخص شده به عنوان تغییر تمایز قائل شد. از یک سو، تغییراتی که در درون چارچوب آیین‌نامه‌ها (عهدنامه‌ها یا پیمان‌نامه‌ها) صورت می‌گیرد و به تغییر قابلیت دستیابی و دسترسی به منابع جدید انجامیده، الگوهای توزیعی جدیدی را بدون تغییر ضروری پارامترهای نظام ایجاد می‌کند که در بازتولید ساختارهای نظام مؤثر نیست؛ نظیر تغییر در موازنه قوا. از سوی دیگر، نوع اساسی‌تر، تغییر در رویه‌ها و آیین‌نامه‌های سازنده نظام اجتماعی است که به تغییر نظام می‌انجامد (Kosłowski and Kratochwil, 1994: 222-223).

کراتوچویل و کوزلوسکی، ظهور ناسیونالیسم مدرن را نمونه‌ای از انتقال بنیادین نظام بین‌الملل از طریق تغییر در ترم‌های سیاست‌های داخلی می‌دانند. با ظهور ناسیونالیسم، مردم هویتشان را به عنوان اعضای یک گروه مذهبی یا دودمان خانوادگی، به یک ملت متمایزی که به زبان خاصی سخن گفته، آداب خاصی را اجرا کرده و صاحب تاریخ خاص خودشان هستند، تغییر دادند. این تغییر نامحسوس در هویت، موجب تغییر در مفاهیم هنجاری وفاداری گردید و سبب شد که مردم به بزرگان محلی و خانوادگی وفادار نمانند، بلکه به واحدهای مبتنی بر تمایزات زبانی و فرهنگی اعلام وفاداری کنند. این هویت جدید، رویه‌های جدیدی در سطوح داخلی و بین‌المللی ایجاد کرد. درواقع، تغییر در هویت، از یک طرف شیوه‌های جدیدی برای مشروعیت اقتدار دولت به وجود آورد و از طرف دیگر، به طور افراطی رویه میان دولت‌ها را تغییر داد (Kosłowski and Kratochwil, 1994: 222-223).

- جان روگی نیز دیدگاه نوواقع‌گرایانه کنث والتز را ناتوان از توضیح دگرگونی می‌داند. وی تأکید می‌کند که هیچ‌گونه ابزاری برای توضیح مهم‌ترین موضوع دگرگونی محتوایی در سیاست بین‌الملل در هزاره سوم - یعنی گذر از سده‌های میانه به نظام نوین بین‌الملل - وجود ندارد. منبع این اشتباه، همانا غفلت والتز از دو چیز است: بعد دگرگونی و عامل

تعیین‌کننده دگرگونی. نخستین غفلت از آن سرچشمه می‌گیرد که والتز دومین سطح از تعریف ساختار- یعنی خصوصیت واحدها- را نادیده می‌گیرد؛ به این دلیل که در یک نظام اقتدارگریز، واحدها ناگزیر به انجام وظیفه یکسان هستند. روگی می‌گوید که این اشتباه ناشی از طرز تلقی والتز از واژه «تفاوت‌گذاری»^۱ است. والتز تصور می‌کند که تفاوت‌نداشتن از نظر کارکردی به معنای آن است که همه کشورها ناچار به انجام کارکردهایی همسان هستند و کارکرد کشورها هیچ‌گونه تفاوتی با یکدیگر ندارد. برعکس، روگی می‌نویسد که تعریف بایستی بر جدایی تأکید ورزد. از دید وی، زمینه‌هایی هستند که بر پایه آن‌ها واحدها را می‌توان همچون موجوداتی جدا به‌شمار آورد (هابدن، ۱۳۷۹، ص ۹۰).

اهمیت این تمایز را روگی در مقایسه نظام‌های سده میانه و نظام بین‌الملل نوین نشان داده است. به اعتقاد وی، نظام بین‌الملل نوین از نظام سده میانه متمایز است نه به دلیل تشابه و یا تمایز واحدها، بلکه به علت اصولی که بر پایه آن واحدهای تشکیل‌دهنده یک نظام از نظام دیگر جدا می‌شود. اگر اقتدارگریزی به ما می‌گوید که نظام سیاسی حوزه‌ای قطعه‌قطعه^۲ شده است، «تفاوت‌گذاری» به ما می‌گوید که بر چه پایه‌ای این قطعه‌قطعه شدن (تقطیع - تقسیم) تعیین یافته است. به باور روگی، اصل دوم ساختار موردنظر والتز (خصوصیت واحدها)، منبع مهم تنوع ساختاری است (Ruggie, 1986: 141-142).

وی در ادامه به چستی اصول جدایی و تقطیع واحدها اشاره می‌کند و می‌گوید: «آنچه سده میانه را از نظام بین‌الملل نوین جدا می‌کند، چارچوب نهادی است که در سده میانه «دگرسالار»^۳ و در قرن‌های اخیر «حاکمیت» بوده است. دولت‌های فنودالی، شامل زنجیره‌ای از روابط میان ارباب و رعیت بودند. روابط تودرتو و دوسویه میان طبقه‌های مختلف وجود داشت و طبقه فرمانروا دارای سطح بالایی از پویایی بود. این جامعه با مالکیت خصوصی مشروط و اقتدار خصوصی مشخص می‌شد و حق اداری و قضایی بر ساکنان در اختیار حاکم بود. نظام حاکم نیز ذاتاً «بین‌المللی» بود، زیرا میان حوزه‌های سیاسی داخلی و خارجی تمایز وجود داشت و واحدها از طریق مرز از یکدیگر مجزا می‌شدند. در نهایت نظام حاکم سده میانه با مجموعه‌های مشترکی از قوانین، مذهب و آداب و رسوم مشروعیت می‌یافت (Ruggie, 1986: 142).

در برابر نظام بین‌الملل سده میانه، روگی به نظام بین‌الملل نوین اشاره می‌کند که در آن واحدها از حاکمیت برخوردارند. دلیل اصلی پدیدارشدن این نظام، ظهور اندیشه مالکیت خصوصی و جلوگیری از مداخله دیگران در اموال یک فرد خاص، ظهور حکومت‌های خودکامه، هم‌گرایی مردم

-
1. Differentiation.
 2. Segmental.
 3. Heteronomous .

تحت یک حاکمیت خاص و همچنین وجود یک سرزمین محدود با مرزهای مشخص بود. برخلاف سدهٔ میانه، نظام مدرن حاکم، شامل نهادینه‌شدن اقتدار عمومی در درون حوزه‌های قضایی به‌طور متقابل انحصاری بود (Ruggie, 1986: 143). بنابراین، نظام بین‌الملل سدهٔ میانه تحت تأثیر طرز تلقی‌ها، ایده‌ها، ترم‌ها، قواعد و هنجارهای داخلی کشورها، به نظام بین‌الملل نوین تغییر یافت.

۵. نظام بین‌الملل قاعده‌مند

در مباحث گذشته آشکار شد که والتز تغییر نظام بین‌الملل را به دو طریق امکان‌پذیر می‌داند: یکی از راه تغییر در اصل سازمان‌دهنده، و دیگری تغییر در توزیع توانمندی‌ها. این دیدگاه در بحث سازه‌انگاران از تغییر نظام بین‌الملل چالش‌های بسیاری را برانگیخته است. نویسندگان آن رهیافت اعتقاد داشتند که «نواقعی‌گرایی» از تبیین دگرگونی ساختاری نظام بین‌الملل ناتوان است و در عوض بر نقش انگاره‌ها، ترم‌ها و رویه‌ها در ساخت جهان اجتماعی و تغییر آن تأکید کردند.

نویسندهٔ این مقاله پا را از این فراتر گذاشته و با بهره‌گیری از اندیشه‌های سازه‌انگاران، ادعا می‌کند نظام بین‌الملل اقتدارگریز مورد نظر والتز به یک نظام قاعده‌مند تبدیل شده است؛ بدون آنکه تغییر قابل توجهی در توزیع توانمندی واحدها صورت گرفته باشد. این تغییر در دو حوزه اتفاق افتاده است:

- در اصل سازمان‌دهنده نظام
- در درون واحدها و تعاملات آنها

الف) قاعده‌مندی و تغییر در اصل سازمان‌دهندهٔ نظام اقتدارگریز

اولین گام اساسی در راستای تشریح نظام بین‌الملل قاعده‌مند، تبیین نظری مفهوم قاعده است که خوشبختانه تحقیقات متعددی دربارهٔ قواعد، به‌ویژه در زمینه‌های فلسفی و علوم اجتماعی، به‌عمل آمده است. در ادامه به تعریف سه تن از نظریه‌پردازان اشاره می‌شود.

- ریموند کوهن، قواعد را اطلاعاتی در خصوص اعمال و یا انتظاراتی به‌حق از رفتار در شرایطی تعریف شده می‌داند (کوهن، ۱۳۷۰، ص ۳۵).
- گیدنز قواعد را به عنوان تکنیک‌ها یا رویه‌های قابل تعمیم به‌کاررفته برای تصویب و یا بازتولید رویه‌های اجتماعی تعریف می‌کند (Onuf, 1989: 62).
- فریدریش کراتوچویل نیز قواعد را با قراردادهای زبانی مقایسه کرده و معتقد است که قواعد با توجه به وقایع و اعمال نامفهوم و بی‌معنی، به تفهیم موضوع کمک می‌کند (کوهن، ۱۳۷۰، ص ۴۸).

بنابراین با توجه به این تعاریف می‌توان گفت که قواعد، طریقه‌ها و رویه‌هایی هستند که طی آن دولت‌ها می‌توانند در موقعیت‌های نامطمئن با ایجاد انتظارات دوجانبه موثق، رفتارهای خود را هماهنگ کنند.

با مشاهده تغییر و تحولاتی که در دنیای معاصر صورت گرفته، این واقعیت نمایان می‌شود که ساختار نظام بین‌الملل اقتدارگرایز موردنظر والتز، تعدیل شده و در حال تبدیل شدن به یک نظام قاعده‌مند است. البته این درست است که هنوز یک حکومت جهانی شکل نگرفته تا مطابق دیدگاه والتز نوعی نظم سلسله‌مراتبی را برقرار کند، اما نهادها و رژیم‌های بین‌المللی ایجاد شده‌اند که کنش‌ها و رفتار دولت‌ها را در حوزه‌های موضوعی روابط بین‌الملل قاعده‌مند سازند.

درواقع جامعه جهانی از طریق سازمان ملل متحد و نهادهای تخصصی آن، دیگر نهادها و سازمان‌های بین‌المللی، و سازمان‌های منطقه‌ای و غیره موفقیت زیادی در ساماندهی و قانونمند کردن مناسبات بین‌المللی به دست آورده است. این وضعیت جدید با تقویت آگاهی از ارزش‌ها و منابع مشترک همراه بوده و موجب همکاری بیشتر میان حاکمیت‌های مستقل گردیده است. از این رو، دولت‌ها ضمن تأکید بر حفظ استقلال، به سوی همکاری هرچه بیشتر و وابستگی متقابل کشیده می‌شوند که این موضوع موجب محدودیت بر صلاحیت‌های برخاسته از حاکمیت می‌گردد (مولایی، ۱۳۸۴، ص ۱۵).

گستره این قواعد به حدی است که امروزه حتی دولت‌ها در امور داخلی خود نیز ناچار به رعایت قوانین بین‌المللی هستند. برای مثال، بی‌اعتنایی به حقوق شهروندان در تعیین سرنوشت خود و یا نقض حقوق بشر، کشتار افراد بی‌گناه، آواره نمودن ساکنان یک منطقه، تجاوز به سرزمین کشور ثالث، موجب تضعیف حاکمیت ملی در ابعاد داخلی و خارجی شده، بهانه لازم را برای مداخله دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی فراهم می‌کند (مولایی، ۱۳۸۴، ص ۱۶).

درواقع، نظام بین‌الملل قاعده‌مند در میانه پیوندی قرار می‌گیرد که یک طرف آن، نظام بین‌الملل اقتدارگرایز و طرف دیگر آن، نظام بین‌الملل سلسله‌مراتبی قرار دارد. تفاوت آن با نظام بین‌الملل اقتدارگرایز در بود یا نبود قواعد نیست، بلکه در نوع و هستی‌شناسی قواعد است؛ زیرا در نظام بین‌الملل اقتدارگرایز هم قواعدی وجود دارد. اگرچه والتز به طور مشخص به این قواعد اشاره نکرده است اما در نظام بین‌الملل قاعده‌مند، این قواعد به شکل آگاهانه تدوین و از آن پیروی شده است.

دسلر در مقاله‌ای با عنوان «چه چیزی در مبحث کارگزار-ساختار در معرض خطر است»، با رجوع به قواعد، میان دو مدل موقعیتی (مدل والتز) و مدل گشتاری (مدل سازه‌نگاری) تمایز قائل شده است. وی اعتقاد دارد همه رفتارهای اجتماعی به وجود احکام و قواعد وابسته هستند. حتی در شرایط اقتدارگرایزی نیز قواعد، پیش‌نیاز ضروری عمل است. ولی براساس مدل موقعیتی، این شرایط تحمیل‌شده ساختار است که ضرورتاً

به عمل شکل می‌دهد. در این مدل، احکام (مانند کنوانسیون‌ها و هنجارهای بین‌المللی) پارامترهای ثابت عمل به‌شمار می‌روند که به صورت ناآگاهانه و غیرعمدی بازتولید می‌شوند و رفتار را محدود می‌کنند تا ساختار نظام حفظ شود. ولی در مدل گشتاری، شرایطسازی برای اعمال وجود دارد که کارگزاران از آن‌ها بهره می‌برند و از طریق اعمال، آن‌ها را بازتولید و یا دگرسان می‌کنند و این‌ها احتمالاً آگاهانه است. به اعتقاد دسلر، نظریه والتز قادر به توضیح پدیده‌هایی که آگاهانه ایجاد شده‌اند، مانند اتحادها و ائتلاف‌ها، نیست؛ زیرا طبق هستی‌شناسی این دیدگاه، چنین اعمالی به سطح تحلیل واحدها واگذار می‌شود و قابل تحلیل در سطح سیستمی نیست (Dessler, 1989: 448-454).

برای تشریح بیشتر قواعد موجود در نظام بین‌الملل قاعده‌مند، به دیدگاه دو تن از نظریه‌پردازان سازه‌نگار اشاره می‌شود. نیکلاس اونف و فرانک کلینک اعتقاد دارند که در کلیه نظام‌های اجتماعی حداقل سه نوع قاعده وجود دارد که با سه نوع کنش کلامی مرتبط است:

الف) قواعد آموزشی یا تعلیمی، که بر حالت‌هایی از امور تاکید می‌کنند و از کنش کلامی تأکیدی ناشی می‌شوند.

ب) قواعد دستوری، که موضوع دستورها و درخواست‌ها هستند و با کنش کلامی دستوری همخوانی دارند.

ج) قواعد متعهدانه، که مردم را به قولشان پایبند نگه می‌دارد و مبتنی بر کنش کلامی متعهدانه است (Onuf and Klink, 1989: 158).

از دیدگاه آنان، منطبق با این قواعد سه‌گانه، سه گونه حکم به‌وجود می‌آید:

- نوع اول، حکم سلسله‌مراتبی است که هابز آن را به عنوان بدیل اقتدارگریزی مطرح می‌کند و مبتنی بر قواعد دستوری است.

- نوع دوم، تحت عنوان حکم هژمونیک شناخته می‌شود و مبتنی بر دو دسته از قواعد آموزشی و دستوری است.

- نوع سوم، حکم دگرسالاری نامیده می‌شود و مبتنی بر قواعد متعهدانه است (Onuf and Klink, 1989: 159-164).

اونف بر این باور است که در نظام بین‌الملل، هر سه دسته از قواعد به شکل نظم حقوق بین‌الملل و رژیم‌های بین‌المللی خود را نشان می‌دهند. نظم حقوق بین‌الملل مجموعه‌ای از قواعد است که انسجام و یکپارچگی آن در رویه‌های مرتبط با حمایت رسمی و نهادینه‌شده در آن نظم حقوقی ریشه دارد. درواقع، نظم حقوقی بین‌المللی یک ساخت قانون‌گذارانه است. قانون‌گذار انسجامی را که قواعد از آن برخوردارند به آن می‌بخشد. نوع دیگر قواعد که جامعیت کمتری دارند،

ولی در روابط بین‌الملل از انسجام بیشتری برخوردارند، «رژیم‌های بین‌المللی» نامیده می‌شوند. این دسته از قواعد با مشخص کردن نقش‌ها، دامنه و انسجام یک رژیم را مشخص می‌کنند (Onuf, 1989: 144).

اونف اعتقاد دارد که رژیم‌های بین‌المللی در سطح نظام بین‌الملل، قواعد آموزشی، دستوری و متعهدانه را در ابعاد و مقیاس‌های مختلف ترکیب می‌کنند که برخی از آن‌ها جنبه قانونی و رسمی دارند و برخی دیگر غیررسمی و عرفی‌اند. البته میزان قواعد رسمی و غیررسمی از رژیمی به رژیم دیگر متفاوت است؛ همان‌گونه که توزیع قواعد آموزشی، دستوری و متعهدانه در آن‌ها تفاوت دارد. باین حال، برای اینکه یک رژیم رسمیت یابد، می‌بایست بخش عمده‌ای از قواعد آن جنبه قانونی و رسمی داشته باشد (Onuf, 1989: 145-146).

در ادامه، اونف با اشاره به نوع قواعد حاکم بر رژیم‌ها، سه گونه آرمانی از رژیم‌های بین‌المللی را شناسایی می‌کند: رژیم‌های اقلیت، رژیم‌های اجرایی و رژیم‌های اداری. از دیدگاه وی، رژیم‌هایی که قواعد آموزشی در آن‌ها غالب باشد، رژیم‌های اقلیت نامیده می‌شوند. قواعد آموزشی تعداد اندکی از قواعد رسمی و قانونی هستند که اجرای آن‌ها مبتنی بر توصیه و تشویق‌های تشریفاتی و متعارف است؛ برای مثال، رژیمی که براساس قطعنامه ۱۵۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل با موضوع «اعلامیه اعطای استقلال به مردم و کشورهای مستعمره» در سال ۱۹۶۰م تشکیل شد یا رژیم تحریم علیه نظام آپارتاید افریقای جنوبی.

نوع دوم رژیم‌ها، رژیم‌های اجرایی مرتبط با دولت‌ها است که مانند وزارتخانه‌ها و کارگزاری‌های دولتی از انسجام مشخصی برخوردارند. آنچه به‌طور عینی مفروض به‌نظر می‌رسد، حوزه‌هایی از روابط بین‌المللی است که در اختیار رژیم‌های بین‌المللی است و مطابق با آن، عرصه کارکردی وزارتخانه‌های حکومتی را محدود می‌کند. این‌گونه رژیم‌ها، قواعد دستوری اندکی دارند که بر دولت‌های عضو رژیم اعمال می‌شوند؛ همچون رژیم استخراج منابع از کف دریا در کنوانسیون حقوق دریاهای و نیز رژیم امنیت دسته‌جمعی در جامعه اروپا.

سرانجام رژیم‌هایی که اطراف قواعد متعهدانه تشکیل می‌شوند. در رویه‌های اخیر، این قواعد احتمالاً به صورت پیمان چندجانبه شکل می‌گیرد. چنین پیمان‌هایی بارها اصولی را بیان می‌کنند که به‌مرور زمان شکل مستقلی از موافقت‌نامه را به خود می‌گیرند و مقام‌ها به نمایندگی از دولت‌ها آن‌ها را می‌سازند و جای آن‌ها در قانون مشخص می‌شود. چنین پیمان‌هایی مجامعی دوره‌ای برای اعضای رژیم تشکیل می‌دهند تا ارزیابی و اصلاح کنند و در صورت نیاز تعهدات رسمی‌شان را توسعه دهند. این پیمان‌ها به‌منظور کمک به اعضا برای اجرای تعهدات، دفاتر رسمی تشکیل می‌دهند. مقام‌های رژیم که نقش آنان براساس این اهداف شکل گرفته، میزان زیادی از توجه‌شان را صرف آموزش و تعلیمات می‌کنند. چنین پیمان‌هایی ممکن است سرانجام مجمع‌هایی تشکیل دهند

تا اعتراضات و شکایات اعضا را در خصوص تفاسیر و اجرای تعهدات بشنوند. اونف این‌گونه از رژیم‌ها را رژیم‌های اداری می‌نامد؛ همچون رژیم حاکم بر دیپلماسی و یا دادگاه بین‌المللی (Onuf, 1989: 149-154).

بنابراین، نظام بین‌المللی قاعده‌مند از بازیگران متعددی تشکیل شده و روابط بازیگران در حوزه‌های مختلف تحت قواعد خاصی درآمده است. بدون شک، مجموع قواعد موجود در نظام بین‌الملل اقتدارگریز، در نظام بین‌الملل قاعده‌مند نیز وجود دارد؛ اینکه یک مرجع برتر مرکزی وجود ندارد، اینکه دولت‌ها خوداتکا هستند و در پی افزایش قدرت و امنیت خود می‌باشند و در این مسیر با دیگر بازیگران به رقابت برمی‌خیزند و در صورت نیاز به موازنه قدرت اقدام می‌کنند، در نظام بین‌الملل قاعده‌مند نیز پذیرفته شده است. اما افزون‌بر این قواعد، مجموعه‌ای دیگر از قواعد وجود دارند که به تنظیم رفتارها و ایجاد رویه‌های بین‌المللی می‌پردازند؛ مانند قواعد موجود در زمینه‌های حقوق بشر، محیط زیست، مناسبات دیپلماتیک، توسعه و انرژی که به قول آنتونی گیدنز، قواعد تنظیم‌کننده نامیده می‌شوند.

آنتونی گیدنز در شناسایی انواع قواعد به دو نوع آن‌ها اشاره می‌کند: قواعد تکوین‌کننده و قواعد تنظیم‌کننده. قوانین تکوین‌کننده، مقدرکننده رفتارند و قواعد تنظیم‌کننده مشخص می‌کنند که چه نوع رفتاری مجاز و یا ممنوع است (فی، ۱۳۸۶، صص ۱۲۰-۱۱۹). برای نمونه، در قواعد بازی شطرنج اینکه دو دسته از مهره‌های سیاه و سفید به تناسب یکدیگر وجود دارد، یک قاعده تکوین‌کننده است. اما اینکه اگر به مهره‌ای دست زدی، می‌بایست آن را حرکت دهی، یک قاعده تنظیم‌کننده است. در نظام بین‌الملل قاعده‌مند نیز چنین قواعدی وجود دارد؛ اینکه دولت‌ها در چارچوب مرزهای مشخص تحت حاکمیت یک حکومت واحد معنا پیدا می‌کنند، اینکه دولت‌ها می‌بایست به رسمیت شناخته شوند تا شخصیت حقوقی پیدا کنند و در نظام بین‌الملل پذیرفته شوند، اینکه حیات دولت‌ها در وهله اول وابسته به اصل خودیاری است، همگی قواعد تکوین‌کننده نظام بین‌المللی هستند. اما اینکه دولت‌ها طرف قراردادها و موافقت‌نامه‌ها قرار می‌گیرند، در کنوانسیون‌ها و سازمان‌های بین‌المللی عضویت پیدا می‌کنند، کشتی‌های آن‌ها در دریای آزاد تردد می‌کنند و ... قواعد تنظیم‌کننده هستند که در نزد مجامع بین‌المللی از اهمیت بالایی برخوردارند.

همچنین در نظام بین‌الملل قاعده‌مند همچون نظام بین‌الملل اقتدارگریز، قدرت‌های بزرگ نقش اساسی دارند. آنان با بنیاد گذاشتن رژیم‌های بین‌المللی به عنوان مجموعه‌ای از قواعد که دولت برتر را به تولید کالاهای عمومی نظیر امنیت و تجارت آزاد قادر می‌سازد، هم به خود و هم به دیگران سود می‌رسانند (Onuf, 1989: 62). رابرت کاکس اعتقاد دارد که رژیم‌های بین‌المللی که قدرت‌های بزرگ آن‌ها را ایجاد کرده‌اند، در آغاز برای ایجاد نُرْم‌ها و انتظارات رفتاری جهانی به کار گرفته

می‌شوند و دیگر بازیگران را به درون یک نظام بین‌الملل تولید و مبادله وارد می‌کنند و در ادامه همین رژیم‌ها با کسب اجماع دیگر بازیگران، مشروعیت می‌یابند (Onuf and Klink, 1989: 166). ممکن است والتز استدلال کند که این قواعد را قدرت‌های بزرگ برای تأمین منافع، اهداف و تسهیل فرایند اعمال قدرت خود می‌نویسند که بدون شک چنین است. در نظام داخلی نیز قواعد را دولت که قدرت برتر است می‌نویسد. اما وقتی نوشته شد و رسمیت پیدا کرد، قدرت دولت را نیز محدود می‌کند. بنابراین، این درست است که رژیم‌های بین‌المللی ابزار دست قدرت‌های بزرگ هستند، اما همین رژیم‌ها زمانی که شکل گرفتند، از طریق قواعد و ایجاد رویه، بازیگران اصلی نظام بین‌الملل را نیز محدود می‌کنند. به قول گیدنز، قواعد، تکنیک‌ها و رویه‌های قابل تعمیم به کاررفته برای تصویب و یا بازتولید رویه‌های اجتماعی هستند. قواعد عمدتاً دگرگون سازند و زمانی که ایجاد شدند، از طریق ایجاد رویه، وضعیت موجود را دگرگون می‌کنند (Onuf, 1989: 62).

ب) تغییر در درون واحدها و تعاملات آنها

فرایند دیگری که به تغییر نظام بین‌الملل کمک کرده و در بحث والتز از آن غفلت شده، تغییر و تحولاتی است که در سطوح انگاره‌ای، هویتی، سازمانی و تکنولوژیکی واحدها و کارگزاران نظام بین‌الملل به وقوع پیوسته و نظام بین‌الملل را به یک نظام قاعده‌مند تبدیل کرده است. اهمیت این واقعیت زمانی آشکار می‌شود که بی‌بهریم والتز به علت تأکید بیش از حدی که بر ساختار می‌گذارد، هیچ نقشی برای واحدها در شکل‌گیری ساختار و تغییر آن قائل نمی‌شود (Waltz, 1979: 79). بدون شک، نظام بین‌الملل متشکل از کارگزارانی خودآگاه است که هویت و منافع آنان بر پایه انگاره‌ها و ایده‌ها و در فرایند تعامل شکل می‌گیرد. آنان کنشگرانی دارای مقصودند که کنش‌های آنها به تغییر شکل و بازتولید جامعه‌ای کمک می‌کند که در آن زندگی می‌کنند (ونت، ۱۳۸۵، ص ۲۶۶). همان‌طور که اونف اعتقاد دارد: «هرکدام از ما دنیا را به‌طور فعالانه‌ای تجربه می‌کنیم، در دنیا زندگی می‌کنیم و بر روی آن کنش انجام می‌دهیم و نه فقط در درون آن. ما کارگزار هستیم... کارگزار تغییر و یا مانعی بر علیه تغییر ...» (Onuf, 2002: 119).

بر همین اساس، نویسنده اعتقاد دارد که طی دو دهه اخیر تغییرات عمده‌ای در درون بازیگران نظام بین‌الملل به وقوع پیوسته که مفهوم سنتی حکومت و تدبیر توأم با حاکمیت دولت را زیر سؤال برده است. یکی از این تحولات، رشد دموکراسی و مفهوم جامعه مدنی در درون کشورها و تأثیر آن بر نظام بین‌الملل از طریق قاعده‌پذیرکردن دولت‌ها، رشد دامنه مسئولیت‌پذیری و پاسخ‌گویی و کاهش دامنه اقتدار آنها و نیز رشد مفهوم جامعه مدنی جهانی که حوزه اقدام و فعالیت شهروندی را به حوزه‌ای فراتر از دولت‌های سرزمینی توسعه داده است، و دیگری، افزایش تعداد و نقش

سازمان‌های غیردولتی ملی و بین‌المللی، شرکت‌های چندملیتی و قدرت تحرک فزاینده آن‌هاست (تورنر، ۱۳۷۸، ص ۳۲).

درواقع، شیوع و رشد دموکراسی در داخل کشورها، ظهور عرصه عمومی، نهادینه شدن جامعه مدنی، رشد سازمان‌های غیردولتی و جنبش‌های فراملی سبب رشد این‌گونه عرصه‌ها و نهادها در نظام بین‌الملل گردیده است (مک‌گرو، ۱۳۷۸، ص ۱۲۹). تا آنجا که نویسنده‌ای چون جان راگی به این نتیجه می‌رسد که در سطح نظام بین‌الملل نوعی «سلطه عمومی جهانی» ایجاد شده است که مهم‌ترین بازیگران آن، سازمان‌های مدنی جهانی (سازمان‌های غیردولتی غیرانتفاعی) هستند که در برابر بی‌عدالتی‌ها، ظلم‌ها و بی‌قانونی‌های دیگر بازیگران بین‌المللی از جمله شرکت‌های چندملیتی مقاومت می‌کنند. راگی «سلطه عمومی جهانی» را حوزه فراملی به‌طور فزاینده نهادینه شده‌ای از گفتمان، رقابت و کنش‌های معطوف به تولید کالاهای عمومی جهانی می‌داند. این حوزه با تعامل بین سه دسته از بازیگران نظام بین‌الملل (سازمان‌های مدنی، شرکت‌های فراملی و دولت‌ها) ایجاد شده و هدف آن تعقیب و پیگیری منافع بشری است (Ruggie, 2004: 519-521).

جامعه مدنی جهانی، از افراد و گروه‌ها در قالب اجتماعات و مؤسسات اختیاری، بدون در نظر گرفتن هویتشان به عنوان شهروندان یک کشور خاص و فراتر از قلمرو سیاسی و عمومی اجتماعات ملی، ساخته می‌شود. مجموعه‌ها و گروه‌بندی‌های داوطلبانه جامعه مدنی جهانی، شامل سازمان‌های مذهبی، نهادهای خصوصی بازرگانی و سازمان‌های غیردولتی است (کریستنس، ۱۳۷۸، ص ۲۱).

افزون‌بر جنبش‌های مدنی و سازمان‌های غیردولتی، شرکت‌های چندملیتی و نهادهای اقتصادی نیز عرصه فعالیت‌های دولتی را تنگ کرده‌اند. امروز شاهد هستیم که دولت‌ها به دلیل فعالیت‌های اقتصادی شرکت‌های چندملیتی و تهدید خشن مجرمان و تروریست‌ها، در حال ازدست دادن حاکمیت خود هستند. سازمان‌های غیردولتی، چنان در شبکه‌ای از روابط جهانی (از جمله مشارکت در دیپلماسی) درگیر شده‌اند که دولت‌ها استقلال سیاسی خود را ازدست داده‌اند (ویلتز، ۱۳۸۳، ص ۷۹۶). امروز در سطح نظام بین‌الملل، ۶۰ هزار شرکت فراملی مهم مانند شل، بارکلیئر بانک، کوکاکولا، فورد و مایکروسافت وجود دارند که با در نظر گرفتن شرکت‌های مادر، بیش از ۵۰۰ هزار شرکت وابسته در خارج دارند. ۱۰ هزار سازمان غیردولتی ملی وجود دارند که فعالیت‌های بین‌المللی انجام می‌دهند؛ همچون خانه آزادی (امریکا)، پزشکان بدون مرز (فرانسه)، جمعیت نگران (انگلستان) یا شبکه زیست محیطی زنان (انگلستان). ۲۵۰ سازمان بین‌حکومتی مانند سازمان ملل متحد، ناتو و اتحادیه اروپا، و ۵۸۰۰ سازمان غیردولتی بین‌المللی مانند عفو بین‌الملل، اتحادیه جهانی تعمیرکاران، اتاق بین‌المللی کشتی‌رانی و صلیب سرخ جهانی به فعالیت مشغول‌اند. تمامی این بازیگران در سیاست جهان نقش داشته، با دولت‌ها و با یکدیگر تعامل دارند (ویلتز، ۱۳۸۳، ص ۷۹۷-۷۹۶).

بنابراین می‌توان گفت که امروزه موضوعات بین‌الملل از تنوع بیشتری نسبت به دهه‌های گذشته برخوردار است. ظهور موضوع‌هایی همچون آلودگی محیط زیست، تروریسم، مواد مخدر، بحران ارزها، بیماری ایدز که از حیطة اختیارات ملی و محلی خارج شده و جنبه فراملی یافته است، توانایی دولت‌ها و حکومت‌ها را برای ارائه راه‌حل‌های رضایت‌بخش برای موضوع‌های یادشده کاهش داده است. به عبارت دیگر، معضلات اقتصادی و اجتماعی ناشی از کمبود منابع، فشار جمعیت، ناآرامی خرده‌گروه‌ها و جهان‌پساصنعتی که سرشت وفاداری‌ها، فعالیت‌ها، تجارت و بسیاری دیگر از ابعاد زندگی روزمره را دستخوش تغییر کرده، توانایی دولت‌ها را نیز تحلیل برده است (روزنا، ۱۳۸۲، ص ۱۵).

نتیجه‌ای که از این بحث می‌توان گرفت، این است که روابط بین‌الملل از رویکرد دولت‌محور صرف خارج شده است. البته هنوز زمینه‌هایی باقی است که در آن‌ها دولت‌ها برتری خود را حفظ کرده‌اند و رفتارشان همچنان با قضایای نواقع‌گرایی سازگار است، ولی مرزهای این زمینه‌ها در اثر پوشش دگرگونی‌های جهانی در حال تنگ شدن است (روزنا، ۱۳۸۲، ص ۲۴-۱۹). به بیان دیگر، پارادایم نواقع‌گرایی از لحاظ نظری برای کنارآمدن با این دگرگونی‌ها مهیا نیست. این پارادایم بر فرض نوعی ثبات و استمرار بنیادی در سرشت امور جهان پایه گرفته است و همچنان فرض می‌کند که دولت‌ها نقش‌آفرینان عرصه جهان‌اند و به‌هیچ‌وجه کاهش اقتدار و مرجعیت آنان را نمی‌پذیرند. درحالی‌که حکومت‌ها از پا درمی‌آیند، گروه‌های جانشین یعنی جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌های فراملی به‌نحو روزافزونی اهمیت محوری می‌یابند (روزنا، ۱۳۸۲، ص ۱۶).

بنابراین، نقش و کارکرد دولت‌ها به‌عنوان بازیگران اصلی نظام بین‌الملل تغییر یافته و بازیگران بین‌المللی متعددی نظیر شرکت‌های فراملیتی و سازمان‌های غیردولتی به صورت‌های متفاوتی روابط بین‌الملل را تحت تأثیر قرار داده‌اند. این موضوع به ایجاد شکاف‌هایی در دیوار دولت انجامیده است:

اولین شکاف در قسمت بالایی دیوار ایجاد شده است. با تأسیس سازمان‌های چندملیتی مختلف، کارگزاری‌های بین‌المللی و رژیم‌های همکاری، بسیاری از کارکردهای را که پیش از این مختص دولت بود، به آن‌ها اختصاص یافته و دولت به‌طور فزاینده‌ای به موضوع قوانین، اجرای تصمیمات و رویه‌های اجباری تعیین‌شده از سوی نهادهای چندجانبه تبدیل شده است. افزون‌براین، توانایی دولت برای اداره بسیاری از مسائل داخلی مانند تورم، رکورد، بیکاری، تخریب محیط زیست، تروریسم، افزایش جرم، انحطاط شهری و مصرف بی‌رویه مواد مخدر کاهش یافته است.

دومین شکاف در قسمت پایین دیوار ایجاد شده است؛ یعنی بازیگران اجتماعی مختلف و سازمان‌یافته در سازمان‌های غیردولتی، بسیاری از کارکردهای حکومت‌ها را به چالش کشیده‌اند (Simai, 1997: 143-144).

نتیجه

هدف نویسنده از نوشتن این مقاله، نقد دیدگاه کنث والتز درباره تغییر نظام بین‌الملل اقتدارگریز بود. والتز نظام بین‌الملل اقتدارگریز را متشکل از ساختار و واحدهای در حال تعامل (دولت‌ها) می‌داند که خود را بر واحدهای سازنده تحمیل کرده، به رفتار آن‌ها تعیین می‌بخشد. وی اعتقاد دارد که این نظام باثبات بوده و تنها راه تغییر آن، دگرگونی در اصل نظم‌دهنده (اقتدارگریزی) و توزیع توانمندی بازیگران در سطح نظام بین‌الملل است.

نویسنده با بهره‌گیری از رهیافت سازه‌نگاری که بر نقش انگاره‌ها، قواعد، نُرْم‌ها و رویه‌ها در ساخت جهان اجتماعی و تغییر آن تأکید می‌کند، ادعا دارد که نظام بین‌الملل اقتدارگریز تحت تأثیر تغییراتی که در درون واحدها روی داده، به یک نظام قاعده‌مند تبدیل شده است؛ بدون آنکه تغییر قابل توجهی در توزیع توانمندی واحدها صورت گرفته باشد. این قاعده‌مندی‌ها که تحت تأثیر فرایند جهانی شدن شدت یافته است، در بیشتر حوزه‌های بین‌المللی از جمله حوزه‌های سیاسی، امنیتی، اقتصادی، حقوق بشر، محیط زیست نمود یافته و موجب ظهور بازیگران بین‌المللی متعدد از جمله سازمان‌های مدنی جهانی، شرکت‌های فراملی، سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی و ایجاد رویه‌های بین‌المللی گردیده و رفتار کارگزاران بین‌المللی را تحت قاعده خاصی درآورده است.

نتیجه‌ای که از این بحث حاصل گردید، این است که پارادایم نواقعی‌گرایانه دولت‌محور روابط بین‌الملل، در پرتو قاعده‌مند شدن نظام بین‌الملل در چارچوب رژیم‌ها، سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی و همچنین نقش در حال ظهور جنبش‌های اجتماعی فراملی و سازمان‌های غیردولتی - غیرانتفاعی می‌بایست بازنگری شود. در این مقاله استدلال شد که نخست، نهادها و سازمان‌های فراملی حاکمیت مطلق دولت‌ها را نه تنها در عرصه بین‌المللی، بلکه در عرصه داخلی، به‌طور جدی به چالش کشیده‌اند و دوم اینکه جامعه مدنی جهانی به گونه‌ای بالقوه این پیش‌فرض نواقعی‌گرایانه را که انسان‌ها ذاتاً شرور و پرخاشگر هستند و به همکاری مسالمت‌جویانه توجهی ندارند، زیر سؤال برده است.

منابع و مأخذ:

الف) فارسی:

۱. احمدی، حمید (۱۳۷۶)، ساختارگرایی در نظریه روابط بین‌الملل: از والرشتاین تا والتز، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۳۷، صص ۱۴۰ - ۱۱۱.
۲. تورنر، اسکات (۱۳۷۸)، جامعه مدنی جهانی، آنارشی و تدبیر: ارزیابی پارادایم در حال ظهور، در حسین شریفی طرازکوهی (مترجم)، جامعه مدنی جهانی، تهران: نشر دادگستر.
۳. روزنا، جیمز (۱۳۸۲)، آشوب در سیاست جهان: رویکردی نو در نظریه روابط بین‌الملل، در جیمز روزنا، جهان آشوب‌زده، ترجمه علیرضا طیب، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.

۴. سیف‌زاده، سیدحسین (۱۳۷۶)، نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل: مبانی و قالب‌های فکری، تهران: انتشارات سمت.
۵. فی، برایان (۱۳۸۶)، فلسفهٔ امروزی اجتماعی، ترجمهٔ خشایار دیهیمی، چاپ سوم. تهران: انتشارات طرح نو.
۶. کریستنسن، گوردن (۱۳۷۸)، جامعهٔ مدنی جهانی و حاکمیت حقوق بین‌الملل، در حسین شریفی طرازکوهی (مترجم). جامعهٔ مدنی جهانی، تهران: نشر دادگستر.
۷. کوهن، ریموند (۱۳۷۰)، قواعد بازی در سیاست بین‌الملل، ترجمهٔ مصطفی شیشه‌چی‌زاده، تهران: نشر سفیر.
۸. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران: انتشارات سمت.
۹. مک‌گرو، آنتونی (۱۳۷۸)، واقع‌گرایی در مقابل جهان‌گرایی: گفتگویی بین باری بوزان و دیوید هلد، در حسین شریفی طرازکوهی (مترجم)، جامعهٔ مدنی جهانی، تهران: نشر دادگستر.
۱۰. مولایی، یوسف (۱۳۸۴)، حاکمیت و حقوق بین‌الملل، تهران: نشر علم.
۱۱. ونت، الکساندر (۱۳۸۴)، نظریهٔ اجتماعی سیاست بین‌الملل، ترجمهٔ حمیرا مشیرزاده، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
۱۲. ونت، الکساندر (۱۳۸۵)، مسألهٔ ساختار - کارگزار در نظریهٔ روابط بین‌الملل، در اندرو لینکلتر، چالش علم و سنت، ترجمهٔ بهرام مستقیمی، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
۱۳. ویلتز، پیتر (۱۳۸۳)، بازیگران فراملی و سازمان‌های بین‌المللی در سیاست جهانی، در جان بلیس و استیو اسمیت، جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، ترجمهٔ ابوالقاسم راه چمنی و دیگران، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
۱۴. هایدن، استفان (۱۳۷۹)، روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی تاریخی، ترجمهٔ جمشید زنگنه، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.

(ب) خارجی:

15. Adler, Emanuel (1997), "Seizing the Middle Ground: Constructivism in World Politics", *European Journal of International Relation*.
16. Dessler, D. (1989), "What is at Stake in Agent - Structure Debate?". *International Organization*. 43: 3.
17. Koslowski, Rey and Friedrich V. Kratochwil (1994), "Understanding Change in International Politics: International System". *International Organization*, 48: 2.
18. Onuf, N. (1989). *World of Our Making*. United State: University of South Carolina Press.
19. Onuf N. and F. F. K Link (1989), "Anarchy, Authority, Rule". *International Studies Quarter*. Vol. 32, No. 2.
20. Onuf. Nicholas (2002), "World of our makin", in Donald Puchala (ed.). *Visions of International Relations*. United State: University of South Carolina Press.
21. Price, Richard and Christian Reus-Smith (1998), "Dangerous Liaisons? Critical International Theory and Constructivist". *European Journal of International Relation*. Vol. 4. No.3
22. Ruggie, John Gerard (1986), "Continuity and Transformation in the World Polity : Toward a Neorealist Synthesis". In Robert Keohane (ed.). *Neorealist and its Critics*. New York: Columbia University Press.
23. Ruggie, John Gerard (2004), " Reconstitution the Global Public Domain Issues, Actors and Practices". *European Journal of International Relation*. Vol.10. no.4
24. Simai, Mihaly (1997), "The changing state system and the future of Global Governance". *Global society*. Vol. 11. No. 2.
25. Tarzi, Sha M. (2004), "Neorealism, Neoliberalism and the International System". *International Studies*. 41: 1.
26. Waltz, Kennet N. (1979), *Theory of International Politics*. Massachusetts: Addison Wesley Publishing co.
27. Waltz, Kenneth (1993), "The Emerging Structure of International Politics". *International Security*. Vol. 18. No. 2 .